

«همراهی با سست‌عنصران بی‌ادبی‌ست»

زین هم‌رهان سست‌عنصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

یکی از جنبه‌های بی‌ادبی در مقابل خدا همراهی با من‌ذهنی‌ست. مولانا من‌های ذهنی را سست‌عنصر خطاب می‌کند، چون من‌ذهنی بی‌ریشه و مخرب است و همچون آفتی بر شاخ و برگ درخت جان ما می‌افتد و هشیاری حضور را می‌زدود تا خودش را قوام بخشد. وقتی حضور نداریم اصلمان را گم می‌کنیم و دلمان می‌گیرد و دچار قبض می‌شویم. ما شیر خدا هستیم که می‌توانیم با فضاگشایی مثل رستم به جنگ برویم، این جنگ علیه دشمنی‌ست که درون ما زندگی می‌کند و مانع یکی شدن ما با زندگی‌ست.

دشمنی داری چنین در سرّ خویش

مانع عقل است و خصم جان و کیش

-مولوی، دفتر سوم، مثنوی، بیت ۴۰۵۵

ما در آرزوی بیرون راندن این دشمن باید با بزرگانی چون مولانا همراه شویم و صبر و شکر و پرهیز را بیاموزیم. ابیاتی از دفتر سوم مثنوی می‌خوانم که در عین فضاگشایی با خدا گفت‌وگو می‌کنیم:

پیشتر از واقعه آسان بود

در دل مردم خیال نیک و بد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۶

چون در آید اندرون کارزار

آن زمان گردد بر آن کس، کار زار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۷

واقعیت با برداشت من‌ذهنی از واقعیت که خوب و بد می‌کند، فرق دارد. من‌ذهنی قبل از این که فضا باز کند خیال می‌کند با سبب‌سازی می‌تواند از پس مشکلات برآید، ولی وقتی کاری پیش می‌آید به‌جای فضاگشایی در برابر اتفاق، مثل کودکی که به اسباب بازی‌اش می‌چسبد، به اتفاق می‌چسبد و آن را رها نمی‌کند و با می‌دانم و بحث و دعوا، کار را زار می‌کند.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب از جهل بر چفسیده‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

با سبب‌ها از مُسبب غافل

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی
رَبِّنا و رَبِّناها می‌کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

مولانا جهل من‌ذهنی را به کودکی تشبیه می‌کند که به اسباب‌بازی‌اش چسبیده و همواره به سببها نگاه می‌کند. من‌ذهنی نمی‌گذارد که ما فضا باز کنیم و مسبب را ببینیم، مسبب‌الاسباب خداست که هر لحظه با تیر «قضا و کن‌فکانش» همانندگی‌ها را نشانه می‌گیرد تا ما تمایلی به اسباب‌بازی و روپوش‌ها نداشته باشیم، ولی من‌ذهنی با مقاومت به آن‌ها می‌چسبد و کار را زار می‌کند و بعد از این که سببها و همانندگی‌ها رفتند یاد خدا می‌افتد و بر سرش می‌زند و خدا خدا می‌کند.

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

خداوند که بدعهدی ما را می‌بیند، می‌گوید: ای انسانی که به عقل جزوی‌ات تکیه کردی و بزرگی مرا ندیدی، باز هم به‌سوی سببها برو و از آن‌ها زندگی بخواه، چه عجب که یاد آفریدگاری‌ام افتادی؟

گفت: زین پس من تو را بینم همه

نگرم سوی سبب و آن دمدمه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

وقتی سر ما به دیوار بلا می‌خورد و می‌بینیم که جز او فریادرسی نداریم می‌گوییم: خدایا از این به بعد به سببها نگاه نمی‌کنم، از هیچ کس و هیچ چیزی زندگی نمی‌خواهم و به صدا و دمدمه ذهنم گوش نمی‌دهم، من فقط تو را می‌خواهم.

گویدش: رُدوا لعادوا، کار توست

ای تو اندر توبه و میثاق سست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

و خدا در قرآن کریم، سوره انعام می‌فرماید: اگر من‌های ذهنی بار دیگر به دنیا بازگردند، باز همان اعمالی را انجام می‌دهند که از آن نهدی شدند، زیرا توبه من‌ذهنی سست و دروغین است و عهدش پوسیده‌است.

چون درخت است آدمی و بیخ، عهد

بیخ را تیمار می‌باید به جهد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۶

عهد فاسد بیخ پوسیده بود

وز ثمار و لطف بیریده بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۷

در دفتر پنجم مثنوی مولانا می‌فرماید،

هر انسانی مثل درختی است که ریشه آن وفا به عهد است و برای این که فراموش نکنیم از جنس هستیم باید تلاش کنیم تا جسمی را به مرکزمان نیاوریم و بدانیم که اول و آخر هر چیز اوست، اگر من ذهنی را نگاه داریم چون آفتی، ریشه درخت ما را می‌پوساند و بی‌ثمر می‌مانیم و جان ما از لطف و کرم ایزدی بریده می‌شود .

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسْت، بر رحمت تنم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا


-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

و هزاران بار شکر برای رحمت خداوند که رحمت اندر رحمت است و به بدعهدی ما نگاه نمی‌کند و منتظر دل پر نور ماست. کافی است ما عذرخواهی کنیم که خدایا من با من ذهنی‌ام به خودم بد کردم و اکنون می‌خواهم با فضاگشایی این دشمن خناس را که گاهی آشکار و گاهی پنهان می‌شود را نابود کنم و برای رسیدن به سلطان دل‌ها مرکز را خالی کنم تا مورد بخشش و عنایت تو قرار بگیرم.

از برای آن دل پُر نور و پر

هست آن سلطان دل‌ها منتظر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

با سپاس فراوان از زندگی، از مولانا، از جناب شهبازی و یاران گنج حضور 

دیبا از کرج